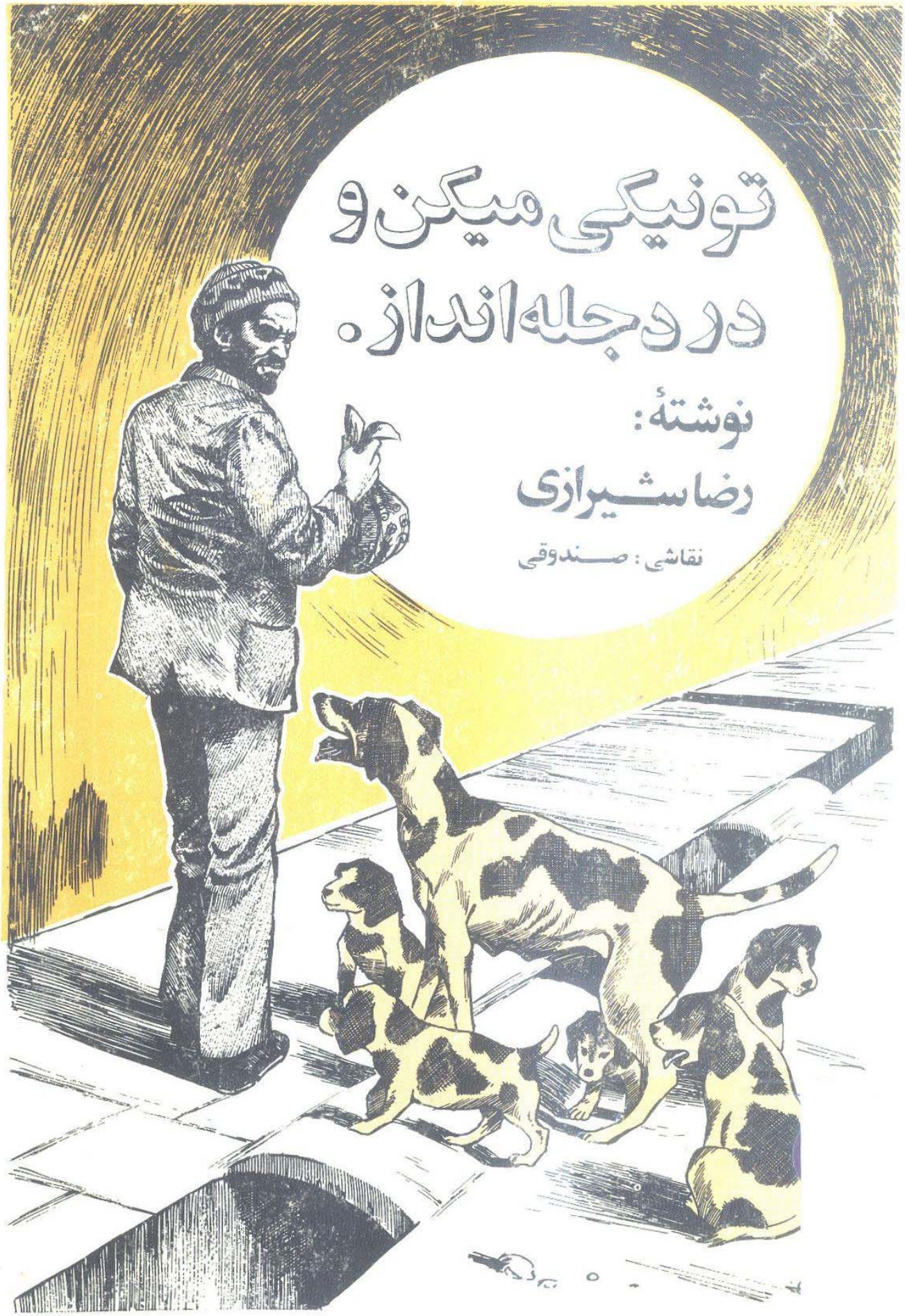

تو نیکی میکن و در دجله انداز.

نوشتهٔ:

رضا شیرازی

نقاشی: صندوقی

کتاب شماره ۳۶ برای کودکان

تو نیکی میکن و در دجله انداز.

نوشتهٔ: رضا شیرازی

نقاشی: صندوقی

گروه الف: سالهای قبل از دبستان
گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اوّل، دوّم و سوّم،)
گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم.)
گروه د: دورهٔ راهنمایی.
گروه هـ: گروه عمومی (از سال اوّل دبیرستان به بعد.)

نام کتاب تو نیکی می‌کن و در دحله انداز . رضا شیرازی
ناشر: پیام آزادی ـ خیابان جمهوری اسلامی ـ کوچه سیدهاشم
شماره ۱۱ تلفن ۳۱۴۳۷۵ ... چاپ : طلوع آزادی ـ خیابان
پامنار ـ سال نشر: ... بهمن ماه ۱۳۶۱ ـ تیراژ ۱۰/۰۰۰

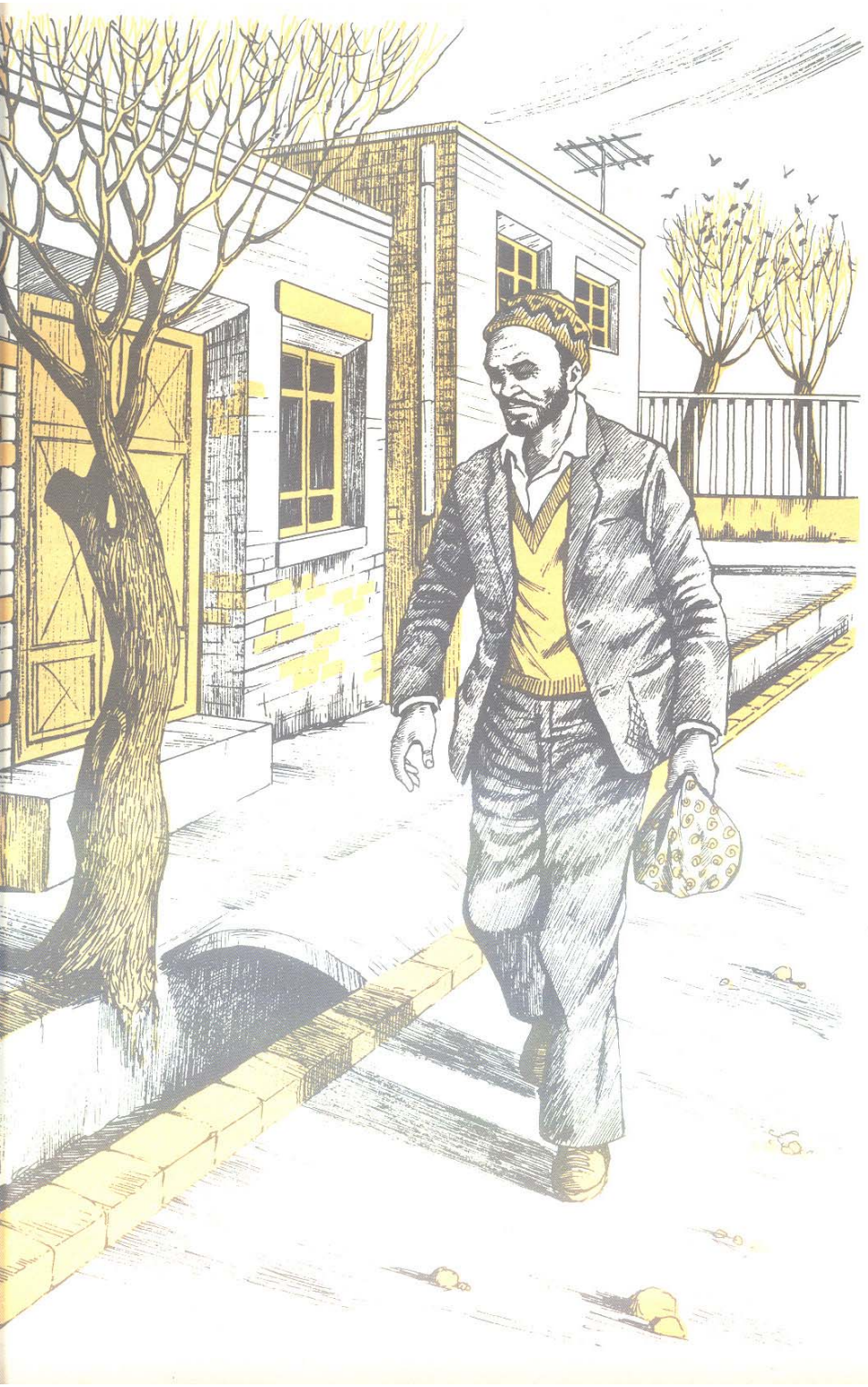

بسم الله الرحمن الرحیم

تو نیکی میکن و در دجله انداز

مرد چهارگوشه دستمال را بادقت گره زد و ازجایش بلند شد. بخار گرمی که ازداخل دستمال بیرون میزد و بالا می آمد، انگشتان سرد دستهایش را نوازش میداد. چندقدم اول را آهسته برداشت ولی بعداز آن سرعت قدمهایش را بیشتر کرد، عجله داشت که زودتر بخانه برسد.

دو هفته پیش بود که خدا باو یك دختر داد. ولی ازچند روز پیش گریه‌های بیش ازاندازه بچه خبر ازاین می‌داد که شیر مادر بچه روزبروز کمتر شده‌است و نمی تواند بچه را سیر کند تاوقتی روزهای آخر تقریباً شیرش درحال قطع شدن بود.

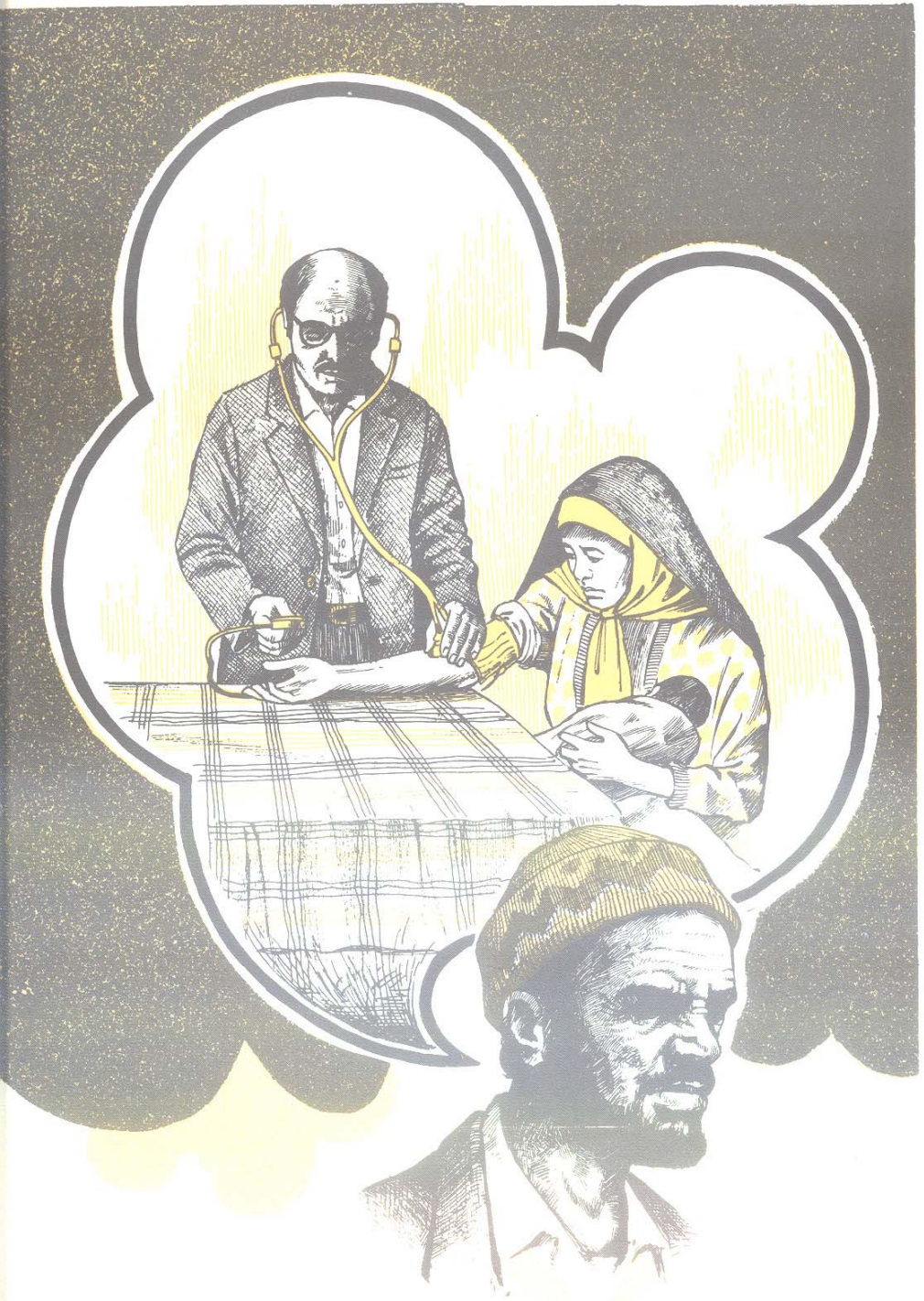

آن روز صبح مرد زودتر از همیشه محل کارش را ترک کرد و بخانه آمد و وقتی دید که دختر چندروزه‌اش ممکن است در اثر بی‌غذائی تلف شود، برای آوردن دکتری که در آن نزدیکیها بود، از خانه خارج شد.

دکتر بعد از معاینه همسرش باو گفته بود که همسرش در اثر زایمان ضعیف شده است و بخاطر اینکه نیروی از دست داده خودش را جبران کند باید جگر سیاه گوسفندی را در ظرفی بکوبند و بعد از آن آبش را بوسیله پارچه‌ای بگیرند تا زن با خوردن آب جگر دوباره بتواند به بچه‌اش شیر بدهد.

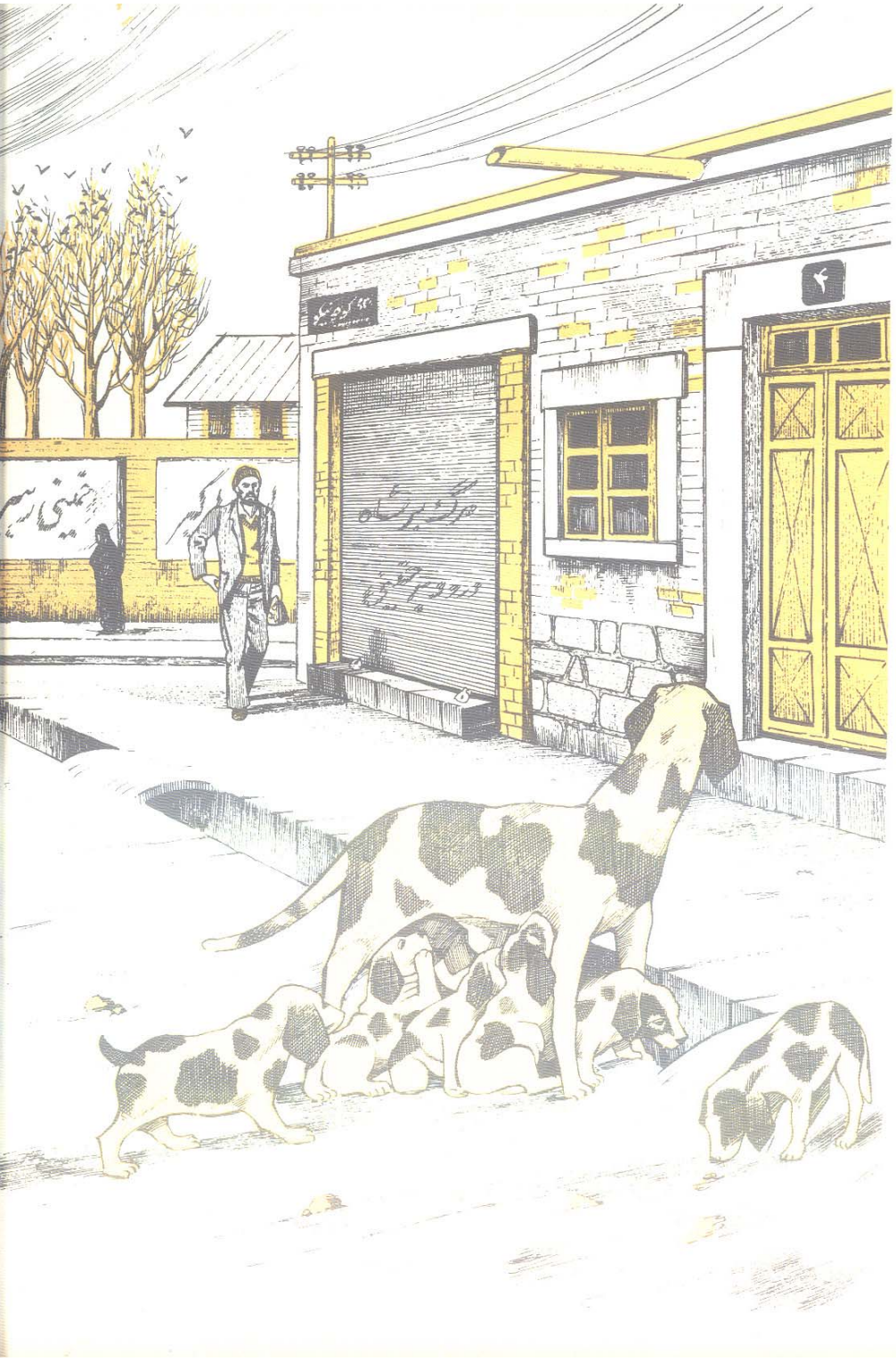

مردسرش‌را خم کرد و یکباردیگر بدستمال محتوی جگر نگاه کرد. اماهنوزسرش‌را بلندنکرده‌بود که‌صدای ناله‌ای‌حواس اورا بخود جلب کرد.

درست در کنار خیابان و توی جوی آب سگ ماده‌ای را دید که در آن سرمای سخت لابلای لجن‌های جوی مشغول جستجو برای پیداکردن‌غذا میباشد وچند «توله‌سگ کوچك» درحالیکه‌ازگرسنگی زوزه‌میکشند بالای‌سرمادرشان‌ایستاده‌اند وباو نگاه میکنند.

مرد لحظاتی‌ایستاد و باتعجب باین‌صحنه‌نگاه‌کرد.

سگ وقتی غذائی پیدانکرد از جوی بیرون‌آمدو پاهای خیس‌شده ازآبش‌را تکان داد و بعد بازبانش‌که بخار غلیظی از آن بلند شده‌بود مشغول لیسیدن یکی‌از بچه‌هایش شد.

توله‌سگهای دیگر درزیرشکم مادرشان جمع‌شده بودندو باناامیدی پستانهای خشکیده‌راکه شیری درآنها وجود نداشت می‌مکیدند واز شدت گرسنگی زوزه‌های دردناکشان هرلحظه بلندتر میشد.

مرد با دیدن این صحنه بی‌اختیار بیاد پستانهای خشکیده همسرش افتاد و دختر کوچکش، که او هم غذائی برای خوردن نداشت، بعد زیر لب باخودش گفت:

ولی وقتی که آب جگر داخل دستمال را به‌زن بدهم، او نیرو خواهد گرفت و پستانهایش پر از شیر خواهند شد.

یکبار دیگر به‌سگها که متوجه او شده بودند نگاه کرد و در دلش گفت:

«بیچاره‌ها! کاشکی آنقدر پول داشتم که میتوانستم برای مادر آنها هم جگر گوسفندی را بخرم، تا او هم بتواند با سیر کردن شکمش به‌بچه‌های خود شیر بدهد.»

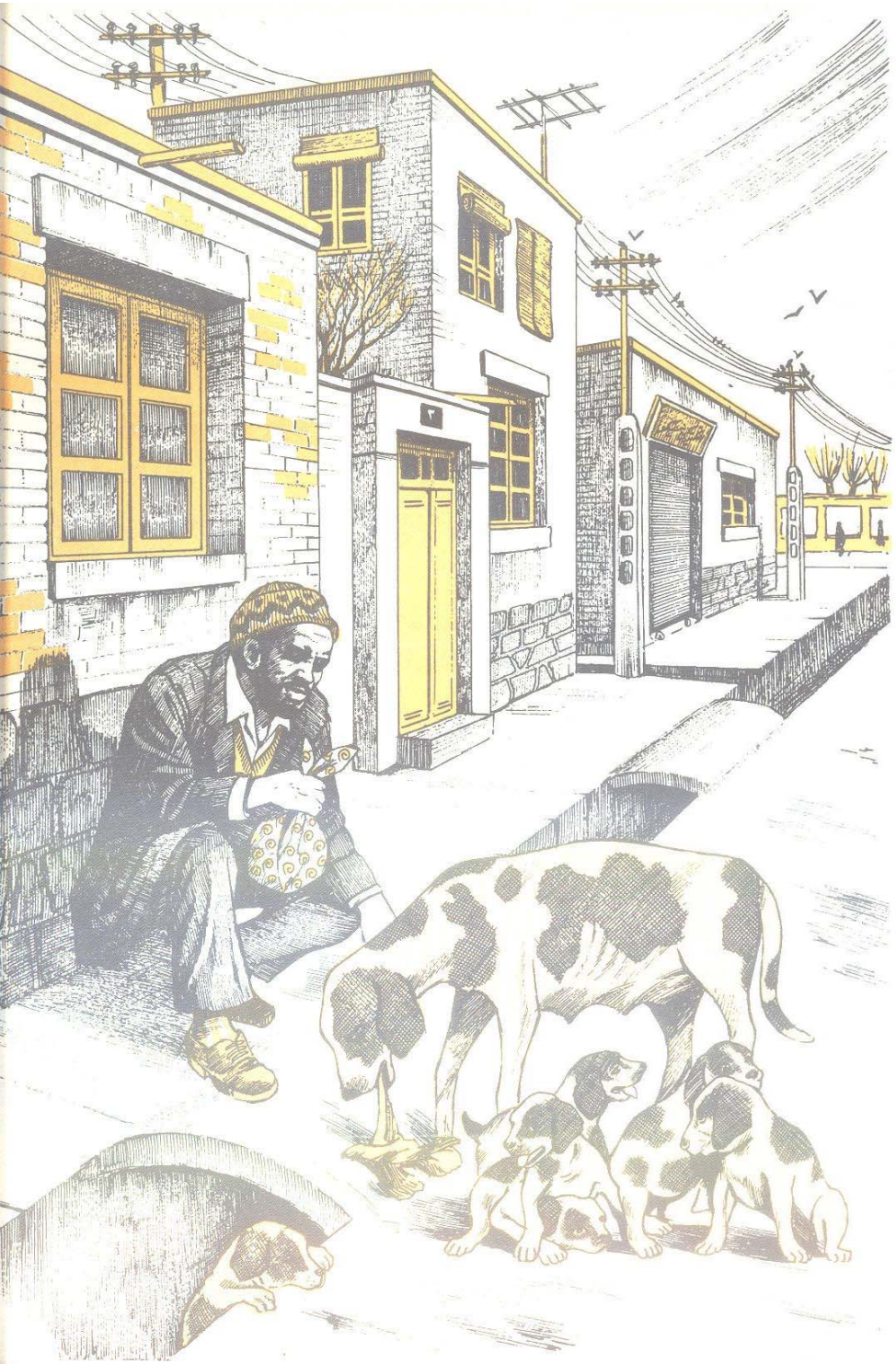

ولی او که برای خریدن آن یکدانه جگر هم مجبور شده بود پول قرض کند، چکار میتوانست بکند ؟! و دوباره زیر لب گفت : بیچاره سگها !

مرد وقتی شروع بحرکت کرد ، متوجه شد که ماده سگ و توله‌هایش هم بدنبال او می آیند و نگاه همه‌اشان بدستمالی که دردست دارد دوخته شده‌است. بعداز اینکه فکر کوتاهی کرد با خودش گفت :

« شاید نصف این جگر بتواند همسرم را توانائی کافی به‌بخشد، پس بهتر است نصف دیگر آنرا بماده سگ بدهم که او هم بچه دارد .

بعد دستمال را روی زمین گذاشت، چاقوی کوچکی را که در جیب داشت بیرون آورد و مشغول خرد کردن جگر گوسفند شد که حالا گرمایش را از دست داده بود و سرد سرد شده بود.

مرد وقتی جلوی در اتاق رسید لحظاتی ساکت در همانجا باقی ماند. منتظر بود تا صدای گریه بچه را که از گرسنگی در حال جیغ زدن و گریه کردن است بشنود ، اما برخلاف انتظار هیچ صدایی بگوش نمیرسید. کفشهایش را از پای بیرون آورد و در اتاق را باز کرد. چشمان همسرش باز بودند و لبخندی لبانش را از هم گشوده بود مرد خواست ظرفی از گوشه اتاق بردارد تا جگر را داخل آن بگذارد، اما صدای همسرش که سعی میکرد آهسته صحبت کند، بلند شد :

احتیاج به اینکار نیست!

چند قدم برداشت و نزدیك همسرش روی زمین نشست و قبل از اینکه چیزی بپرسد زن لحافی را که روی بچه و سینه خودش را پوشانیده بود، کنار زد و مرد قطرات سفید رنگ شیر را دید که از کنار لبهای بچه در حال چکیدن است.

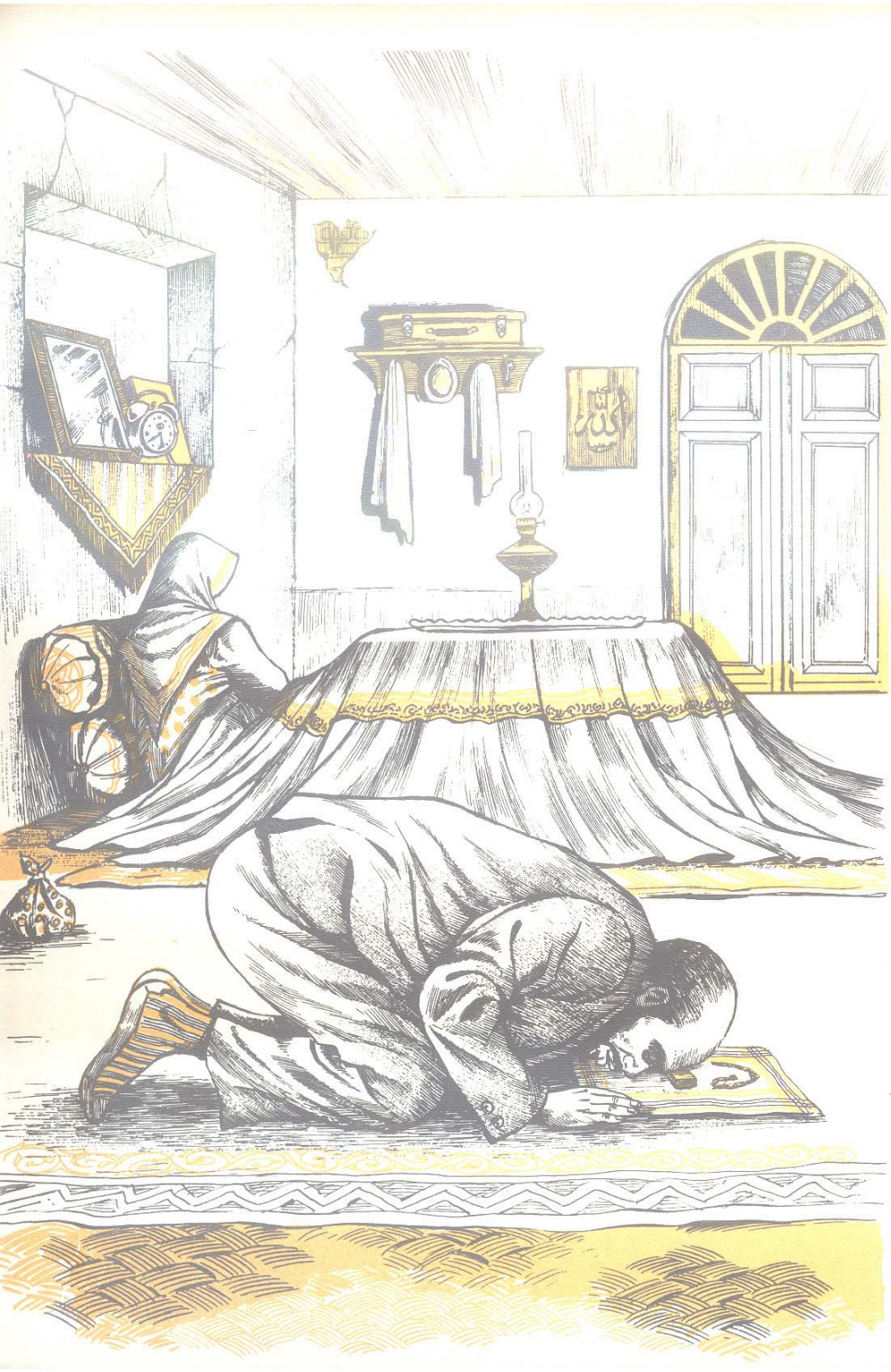

متعجب و شگفت‌زده از آنچه در برابرش میدید پرسید:
خدایا، این چطور ممکنه !؟

زن نگذاشت که تعجب او بیشتر بشود و با خوشحالی گفت :
وقتی آمدن تو طول کشید من در اثر ضعف و خستگی در کنار بچه که او هم از گرسنگی خوابش برده بود، چشمانم را بر هم گذاشتم و خوابم برد، یکمرتبه در خواب دیدم که کسی میگوید «بخاطر اینکه شوهرت بچند حیوان رحم کرد و جان آنهارا از گرسنگی و مرگ نجات داد ، خدا هم بتو رحم می کند و جان بچه‌ات را نجات میدهد...

مرد باخوشحالی حرف زنش را قطع کرد و گفت:
«وقتی از خواب بیدار شدی پستانهای خشکیده‌ات پر از شیر شده بود.» ؟

زن خنده آرامی کرد و گفت: خدا آنقدر شیر در سینه‌ام جمع کرده که ازشدت زیادی برزمین میچکد!

مرد درحالی که‌ازجایش بلندمیشد گفت :

باید نمازشکر بخوانم وبخاطر این‌همه‌نیکی و نعمت ازخدا سپاسگزاری بنمایم.

بعد مثل اینکه بطور ناگهانی چیزی بیادش آمده باشد ، برگشت ویکبار دیگر بهمسرش نگاه‌کرد و گفت:

راستی اگرخدابخاطر خوبی کردن به‌حیوانات، این‌چنین پاداشی به‌انسان بدهد. پس خوشا بحال کسانی که به‌انسانها کمك می‌کنند .

کتاب شماره ۳۶ برای کودکان

۳۵ ریال

پیام آزادی
خیابان جمهوری اسلامی قسمت الف
«مابین بهارستان و استقلال» کوچه سید هاشم پلاک ۱۱ تلفن ۳۱۴۲۷۵

دانلود شده از

www.ParsGamers.com

این کتاب به صورت رایگان و تنها به منظور مطالعه
در اختیار شما قرار گرفته است
هرگونه اقدام به فروش و کسب درآمد از طریق آن
غیرمجاز بوده و باعث مدیونی شما خواهد شد
تمامی حقوق مادی و معنوی این کتاب
در انحصار ناشر اصلی آن میباشد